

متن گفتگوی تلفنی روز اول کاک حسام از فرماندهان مجاهدین با سیامک نادری پس از جدایی از سازمان



از راست سیامک نادری و کاک حسام (حسین شهید زاده)



حسین شهید زاده (کاک حسام) از فرماندهان مجاهدین و عضو شورای ملی مقاومت

توضیح: « آقای حسین شهیدزاده (کاک حسام) هیچگونه نقشی در زمینه سرکوب و... من نداشت، اوناگزیر بود دستورات مسئولین سازمان مجاهدین را به اجرا بگذارد. هدف از انتشار مکالمات با ایشان، روشننگری درباره جنایت و فساد مسعود و مریم رجوی و باند تبهکار بیت رهبری عقیدتی است.»

متن گفتگوی تلفنی - Voice Hessam1-Feb2015 :

الو سلام علیکم

الو سلام خسته نباشی

سلام خیلی ممنون

سیامک؟

بله بفرما

- ببین صدات خیلی گرفته است سرما خوردی؟

نه سرما خوردگی از قبل داشتم بهتر شده، این پام درد می کنه چون دیروز راه رفتم و از اونجا برگشتم. آره امروز هم رفتم دیگه از پا افتادم امروز.

- زنگ زدم ببینم جوابت چیه؟! -

جواب چی؟

-گفتمت که فردا! -

نه متوجه نشدم آخه

- ها ببین نه من گفتم چون ، چیزه، پس، چون به میرحبیب گفته بودی (اعلام حضوری و رسمی جدا شدن از سازمان) من نبودم اونجا، یه زنگ بزنگم خداحافظی کنم برگردم.

نه ، چون من دیروز هم که اومدم ساعت ۷ بود

-۷عصر؟ -

بله. هم میرحبیب بود هم نریمان (حسن عزتی، کادر ثابت زندان و از شکنجه گران سازمان در طی ۲۵ سال) بود.

اونجا اومدم حتی نمی خواستم تلفنی بگم (جدایی از سازمان) گفتم تلفنی خوب نیست. اومدم حضوراً ، و حضوراً هم بهش گفتم که مثلاً، من ۳۵ سال توسازمان بودم و بعد از این نمی خوام توسازمان باشم. از سازمان جدا می شم خواستم اطلاع هم بدم که رسماً هم شما خبر داشته باشید. چون نریمان (حسن عزتی) هم گفت که کاک حسام نیست و رفته، و من میام. من اول فکر کردم حمزه است کاک حمزه است، بعد گفت کاک حسام نیست، و بعد گفتم این ۲۰۰ دلار که بوده اینو هزینه سفر به ماداند، این پولی بود که مال سازمان بود، تا الان هم پیش من بود، خب من باید این پول رو پس میدادم. گفت: «نه ببر خرج کن» گفتم: « پول ارزشی نداره که ببرم خرج کنم، گفتم من تحویل گرفتم و پس می دهم. چون اینجوری بهش هم گفتم آگه هزینه بیمارستان من، الان یازده تا بیماری دارم سخته و کمر و پاهام و اینا...، بالای میلیون میزنه. چون تست کردیم. من اونجا هم بهش گفتم که مثلاً اونجا (کمپ بابرو و پایگاه گیتی) چند بار باهام حرف زد، چون خود میرحبیب هم حرف میزد اونجا بهش گفتم چند بار از لیبرتی هم گفتم می خوام با خواهر مریم (رجوی) تماس بگیرم، این حق من هست یانه؟! میگن آره ولی عملاً هیچکس این کارو انجام نداده. گفتم درحالی که خود مریم ، خود خواهر مریم هم گفته:» اگر یک پشه ای روی هو پر بزنه، و منافع سازمان میشه، رهبری باید در جریان باشه، موضع بگیره و اطلاع داشته باشه» چطوره چنین اتفاقی افتاده!، منو قرص تاریخ مصرف گذشته دادند، ۳۳ روز که نبردن پزشک، این بر خوردها همیشه بوده، خب خود خواهر مریم رو باید من حضوراً بهش بگم، یا پشت تلفن، هیچ چیز خاصی هم نبوده. میگن حق داری، اما عملاً، چند بار هم گفتم به خواهر مریم مهدویه. اونوقت اونجور پاسخ میدی؟، دیگه همین هم میشه. اونجا هم که وقتی گفت ولی تو چیز خودمون (تشکیلات). گفتم: بابا آنچنان میگی چیز خودمون که من اونجا توی کمپ بابرو هم گفتم که من هر حرفی بود به تو میزدم. گفتم بابا همین خواهر ژیل که الان هم هست تو چیز اینا (ژیل دیهیم در کمپ بابرو نیز مسئول برخورد بامن بود. ژیل از فرماندهان و شکنجه گران و محافظ نزدیک مریم رجوی در سالهای ۱۳۷۲ تا ۷۵ در فرانسه)، ۶۰ نفر دو روز منو انداخته زیر مشت و لگد، باور کن به علی توستی همان سال ۱۳۸۳ بود بهش گفتم علی، اگر یک نفر رو اینجوری بندازند و بزنندش، بعد بهش بگن کثافت فلان فلان...تورو مجبورت می کنیم شعار مرگ بر خمینی بدهی!، آخه من زندانی سیاسی بودم، سه سال انفرادی بودم، حالا انگار چیزه که من شعار مرگ بر خمینی بدم؟، مگه من پاسدار خمینی ام؟، تازه برادر عزیز من، اگر خمینی را هم شکنجه کنی، اسمش شکنجه است، که بزنیش. من که توی سازمان ام، دیگه به چه زبوی بگم؟. کل این حرفها اینجوری بود

یعنی من این حرف رو که زد پول رو ببر خرج کن، اصلاً انقدر خجالت کشیدم، من زمانیکه سال ۵۷ بود بخدا پول به دیگران می دادم، محلمون هم می دونن. ما چهار ماه هیچ چیزی نخوردیم پول شکمونو...، که هیچی نمی خوردیم به سازمان می دادیم (سال ۱۳۵۸) چون ما عاشق سازمان بودیم. بی خود نبود که ما ۳۵ سال توسازمان بودیم ما که چنین آدمی نبودیم بیشتر از من خود شما اطلاع دارین. آخرش هم که یک حرفی زد (میرحبیب) من بغایت از دستش ناراحت شدم، که حتی پشت تلفن هم نمی خوام بگم. خب هر چیزی یک حد و مرزی داره، آدم حرف زدنش اینجوریه؟. من حتی پشت تلفن نگفتم، گفتم بیاین اینجا حضوری...راحت گفتم اینه اینه...، چون من با شخص، مگر اختلاف شخصی دارم باهمدیگه، گفتم بابا این این، این، پول رو هم دادم چون امضا گرفته شده از من ، می خوام بدونین.

تمامش همینه، اگه اون حرفی نمیزد و اون برگه رو هم امضا نمی کرد که پول رو تحویل ندادم اصلاً مهم نبود، من بعداً اینو (پول) از طریق پست ارسال می کردم می اومد. چون هی گفت نه و قبول نکرد و نریمان قبول نکرد و رفت و آخر میرحیب گفته نه مثلاً، من امضا میکنم، یعنی بحث اون بود. من از اونجا پول دادم حل و فصل شد اومد (نریمان رفت گوشه ایی و درجا به سازمان تلفن زند و برگشت نزد ما)

- باشه بیشتر ببین ... سیامک بهر حال من بلاخره هم از طرفی باهم (نامفهوم) می کردیم، هم اینکه در این چند مدت (سه ماه) باهم بودیم و اینا، بیشتر می خواستم چند دقیقه بیایی باهم... وگرنه من نکته ایی ندارم، و الان هم من سر نکات تو حرفی ندارم.

ببین من همین حرفها رو، من که حرف شما رو می فهمم، منم که با شما (کاک حسام) تو کمپ بابر بودم. از لیبرتی که هم اومدم باهم بودیم. من حتی تو هواپیما هم بصورت درازکش (خوابیده) اومدم. منم وضعیت با ثباتی ندارم بدلیل حجم پارگی های زانو هام و کمرم...، حالا توی یک جای محدود باشم خوبه، خب توی این شهر (تیرانا- آلبانی) که بخوای وارد بشوی و یک بیمارستان بخوای بری، با این بی زبونی اینا، که حتی پزشکاشون هم انگلیسی بلد نیستند، انقدر رفت و آمد می کنی که دیگر پایی برای من نمونده. اصلاً پام داغون شده دوباره، چون پای من که ثابت نداره.

- نه اگر... نامفهوم

نه اصلاً اگر قرار بود بشه، اینکار بشه، اصلاً پای من...، اولین سوال این است که چرا قرص تاریخ مصرف گذشته دادین؟، چرا ۳۳ روز (پس از سکتة مغزی) نبردین دکتر؟، اگر هم بردین سراسیمه و هول هولی، جمعه ۱۰ شب؟. حسنی به مکتب نمی رفت روز هم که میرفت جمعه می رفت. بابا منم می دیدم دیگه؟!، بارها گفته بودم، هر روز می آمدم می گفتم آقا منو ببین دکتر، من حق دارم اون دکتر که قرص به من داده، تاریخ مصرف گذشته بوده دیگه، منو به مرگ انداخته، حق دارم برم (دکتر) ، می گن حق داری بری، ولی عملاً نمی برند. این یک نمونه دونه نمونه نبود دیگه، این حق منه. آخه وقتی می گین حق داری با خواهر مریم صحبت کنی، منم توسازمانم، کاک حسام، تو هم میدونی، سطح طرح این مسائل، نه در سطح دیگران، بلکه خواهر مریم (مریم رجوی). آخه باید اطلاع داشته باشه که چنین اتفاقاتی می افته. ببین ۳۳ روز که شوخی نیست، من چندین بار توی همه سطوح (فرماندهان) گفته بودم. والا بیمارستان، من اینقدر چیز (بیماری) دارم که میدونم باید این ۲۰۰ دلارو پس بدم، یک قرونش رو هم خرج نکنم. چون این پول سازمانه!، من اگر می خواستم... آره دیگه، تومیگی پول ببر خرج کن، ببین کاک حسام من حتی حرف شما رو هم که گفتم خواهرم اومده، گفتین که چیزه توی پایگاه (گیتی در آلبانی) نیاد دیدار کنه، بخاطر چیزهای تروریستی، فلان شرایطی، که رژیم ممکنه اینجا رو بشناسه. من گفتم باشه. اون پشت رو هم که دیدید (پشت پایگاه گیتی) از اون پشت خرابه ها می تونه بیاد کار تروریستی بکنه، بمب بذاره. من واقعاً هرچی شما می گفتین می گفتم باشه، خواهرم نیاد. ولی بعد ۲۵ سال بیام وسط خیابون آلبانی باهاش دیدار کنم؟. یعنی مینیمیم (حداقل) یک ساعت خواهرم بیاد محل استقرار من، احترام داره خواهرما.

-بله! بله!

بعد میرحیب اومد بهم گفت: «موضوع تروریستی نیست. گفت که سیامک اگر خواهرت بیان توی کمپ (پایگاه گیتی) بعد بچه های دیگه هم می بینند خانواده ها اومدن اینجا، اونها هم خواستشون این که بیان اینجا». گفتم باشه، من حتی کاک حسام هم بهم گفت (احتمال تروریستی) حرفی نداشتم هردلیلی داشته. خود خواهرم اینا هتل می گیرن منتهی تو خیابون اسکندربیک باشه. دیگه من حرفی داشتم؟. من هر حرفی میزدین، حرفی داشتم؟. یعنی تو منطق، هر منطقی بود، حتی این هم نبود، من می پذیرفتم. چون نمی خواستم حتی یک پُرز و نه حتی یک سرسوزن، از منافع شما کم یا حذف کنم.

-بله

چون کینه کشی که نداریم. من کینه دارم، کینه دارم از لاجوردی کینه دارم. من کینه دارم از خمینی و خامنه ایی دارم، از رفسنجانی دارم، من زندانی سیاسی ام، سه سال توانفردی بودم، یکبار، همیشه نه تو انفرادی، توی تاریکخونه ها بودم، یک شورت تنم بود یک شورت، فقط باسرودهای سازمان سال ۶۲-۶۳ توی تاریکخونه ها که یک زندان ۸۰ در ۱۸۰ ، فقط باسرودهای سازمان خودم رو گرم میکردم تو بهمن، ماه ۱۱ که قندیل (یخ) توی پره های زندان گوهر دشت همینجوری آویزون بود. قندیل یخ، ماها عاشق سازمان بودیم. آخه کی بوده، به خواهر ژیل (ژیل دیهیم محافظ مریم رجوی- زندانی سیاسی زمان شاه) بگو کی بوده، عاشق خودشو می اندازه زیرکتک. مگه، به خواهرم می خواست بیاد توی کمپ (بابرو)، توی کمپ راه نمی دادند، آبرو ریزی و فضاحت بود، بابا مگه خواهرم

چکار می خواد بکنه، یه بار نشد بگن آقا این بیاد تو، آخه این کمپ بابرو، گفتن این حق نداره بیاد تو، یک حد و مرزهایی رو می شکنید که اینا تعادلشون بهم خورده، باور نمی کنن که من توی این وضعیت ام، من آرومشون می کنم، کار من شده آروم کردن اینا.

- آره دیگه خب

آره دیگه چکار کنم

- نامفهوم (تأیید کار من بود)

مگه توی کمپ چهار روز خواهرم اومد، اونجا بود، یه نفر نیومد سلام و علیک کنه. آخه این چجور مثلاً مردمه، ما، ببین، منم تناقض دارم، امریکایی اومد تو کمپ بر اش کف زدیم، پارلمانتر (فرانسه) اومد کف زدیم، وزرات کشور (خانم معاون وزیر کشور آلبانی) اومد بر اش کف زدیم، ۶۰ نفر، ۱۲۰ خواهر و برادر جمع شدیم کف زدیم و استقبال کردیم (نیم ساعت بخط شده و برایشان کف میزدند و من شرکت نکرده بودم)، خواهر منو فقط سگ انداختند جلوش!، خوب نیست!، آخرش هم تعهد می گیرند که هر اتفاقی افتاد، مسئولیتش با تو است که خواهرت با تو دیدار کرده!، باباجون این خواهره دیگه، اون زمان که من بودم، ۷ سالش بود بچه بود، من تا الان که، میرحبیب هم گفت: «سه متری که دیدمش (خواهرم را) گفتم: «سعیده تویی؟» گفتم که خوب نیست که برم با یک زن غریبه رو بوسی کنم بعد آبگم خانم می بخشین فکر کردم شما خواهر من هستین؟. میرحبیب تشخیص داد... که این شبیه تو است.

- آهان

گفت: «من شناختم که این خواهر تو است» من که شک داشتم این خواهر منه. والله من همین حرفها رو مگه تو کمپ به تونگفتم؟، گفتم بابا این کارها رو... بامن کردند کاک حسام، من به هوشنگ دودکانی که سالها مسئول من بود همه اینها را گفتم، بخدا فقط سکوت (کرد). من اگر ۱۱ مورد کسی منو اذیت کنه، تا ۱۰ موردش نمی گم، مورد یازدهمیش رو می گم، چون هوشنگ هم منومی شناسه، ۲۰ سال فرمانده من بوده، تونقاط مختلف، باهم هم خیلی صمیمی بودیم. من هم که به تومی گویم!، تومی گویی: «چی کارش کنیم؟! بکشیمشون؟!». آخه برادر من چرا اینکارو می کنی؟. سربیک ایمیل، سربیک تلفن، آخه ببین من می فهمم، این خواهر من یک ایمیل می خواست، یک تلفن می خواست، آخه این خواهر و برادر و خانواده نمی کشند که اینهمه اذیت کنند، آخه میگه که ۵۳ روزه داره تماس میگیره، خب، من چه جور... میگه چرا نمی دارن تماس بگیریم؟، اونجا (در لیبرتی) گفتن که سیامک گفته (تماس نمی گیرم؟)

- ببین سیامک

آره

- الان که ، استراحت بکن... من که نکته ندارم، من فقط واقعا می خواستم چند دقیقه ایی ببینمت اینا، خودت تمایل داری، من دوست داشتم پیام ببینمت، چند دقیقه ایی، و واقعا هم حرف دیگه ایی نداشتم... فقط می خواستم شما رو... فکر می کردم که هر موقع که برات مناسبه، هر جای، جایی که مناسبه اینا، من چند دقیقه ایی میام... نامفهوم

نه منم اومدم اونجا، رسماً هم گفتم که ، سلام و علیک هم کردم قشنگ و دست هم باهاشون دادم، وقتی گفتم نیستم (جدا می شوم) اون نریمان سریع رفت تلفن زد، اصلاً پاسخ هم نداد. مثلاً چه صحبتی داریم؟

- نه...

مثلاً چه صحبتی داریم، ببین، اگر می خواهیم صحبت کنیم، اگر می خواهیم سلام و علیک و خدا حافظی کنیم، خب ما ۳۵ سال توسازمان بودیم، من ۳۵ سال توسازمان بودم، ۱۷ سال است مستمر دارید بامن چنین کارهایی می کنید، بخدا همین خواهر ژیلکه منو انداخت زیرمشت و لگد در ۶۷ (۱۳۷۷) ۴۸ ساعت، دو روز، جای سالم تو بندم نبود، اون یکی (رضا کیوانلوزندانی سیاسی و از اعضای قدیمی که از سازمان جدا شد) برگشت گفت: «سیامک تو خیلی نجیبی که سکوت کردی حرف نمی زنی، یک هزارم چنین کاری را بامن می کردند من سرتاپای سازمان را جر میدادم. بابا، توتشکیلات سازمان بود، هم سطح من هم بود، ام او بود (معاون ستاد). این اولین نفر نبود، بخدا رازانی اومد گفت: «سیامک فقط تو گل ات به خدا باشه، اینها رو و لشون کن!» احمد رازانی در سال ۱۳۸۹ در اشرف خودکشی کرد و خود را بدار آویخت). آخه وقتی اذیت (شکنجه های روحی و روانی) می کنید وزیرمشت و لگد می اندازید، فحش میدی و تهمت میدی!، خب همه دیگر من هم حالیشون میشه، خب بابا جون این دیگه حدی نداره، من که تو زندان اینکارو باهام کردن،

با اینحال سکوت کردم، یعنی همه چیزو تحمل کردم، ولی دیگه یک حدّ و مرزی باقی می‌مونه یا نه؟، ببین من سخته مغزی کردم، آخه به کی بگم؟، می‌خواستم همین هارو به خواهر مریم بگم، نه چیز دیگه!.

- سعی میکند حرف بزند نامفهوم است...

ببین من وقتی سکوت می‌کنم یعنی دارم خیانت می‌کنم، من فقط می‌خواستم همین، خواهر مریم اطلاع داشته باشه که، خواهر مریم من سخته مغزی کردم منو (۳۳ روز) نبردند دکتر، قرصی که بهم دادند تاریخ مصرف گذشته بوده، فقط اینها نیست چندتا چیز دیگه، همون برادریوسف (علی اکبر انباز) که تو مقرما بود، بخدا اتاق منو (سال ۱۳۹۳ بعد سخته مغزی در لیبرتی) کرده بود اتاق بازجویی و محاکمه من، با ۱۴ نفر، می‌بخشید با ۴ نفر، ۲ نفر تو (اتاق) ۲ نفر بیرون، همش هم فرمانده و اف جی (فرمانده یگان) گفتم آقا چقدر فشار میارین، لطفاً به خواهر مریم بگین بابا این کارها رو نکنین (شکنجه)، از طریق محمود رویایی که زندانی هم بندم بود، بگو: «اینها اصلاً حواسشون نیست آدمی که سخته کرده، من دیگه آنقدر فشار روانی آوردند بامشتم می‌زدم توکله خودم می‌گفتم مهدی (مهدی حسینی همبندی من در زندان، که در لیبرتی شکنجه گرم شده بود) می‌گفتم: «مهدی قطع کن» مهدی یک کلام رو ۲۰ بار تکرار می‌کرد) با فریاد و حالت هیستریک در گوشم و جلوسورت (اصلاً ربطی نداشت، فقط می‌خواست تحریکم کنه) روانی کردن) من سخته دوم را کردم، این کردن اینها،

خب، آخه خوب نیست، خواهر مریم که مسئوله. خواهر مریم!، شما باید بدونید یا نه؟!، چون ما (سازمان مجاهدین) خودمون می‌گیم، آقا وقتی می‌ریم امداد (بیمارستان)، آقای دولت عراق!، ای مالکی (نخست وزیر عراق) مزدور رژیم!، که ولایت فقیهت خامنه اییبه، وقتی نمی‌بری بیمارار ما رو به امداد (بیمارستان) این جنایت جنگیه!، آخه من چجوری بگم؟، اگر شماها نمی‌دونید ما میدونیم تو همون اخباره چند روزه هم خوندم بخدا، سگ رو تو اروپا نبرن تو بیمارستان!، صاحبشو محاکمه و زندانی می‌کنن، اخباری بود که تو بولتن ما بود (لیبرتی). به اصطلاح تو اشرف، خواهر مریم اینها رو تو خارجه اطلاع داره، ممکنه ما خودمون اطلاع نداشته باشیم (در اشرف هم اطلاع هم نداشتیم)، نامه های من قطع شد چندین سال، من ممنوع النامه بودم. آخه همه سه هزار نفر گفتن خانواده هاشون بیان، فرم پر کردیم، به من که رسید رسول (محمد مرادی نسب از فرماندهان و شکنجه گران سازمان) گفت، حتی سال ۸۵، گفت ببین به خانواده ات نگی بیان اینجا (اشرف). آخه هرچی یه حدّ و مرزی (داره).

مجاهدین)

ببین خود، خود یوسف (علی اکبر انباز زندانی سیاسی زمان شاه و یکی از فرماندهان و شکنجه گران و پیشبرد قتل من)، یکی از شکایت هایی که می‌خوام بکنم به خواهر مریم، از همین یوسفه فرمانده مقرما، بگم خواهر مریم خطیکه شما می‌دین (خط سیاسی) این برعکس بهم می‌گفت؟. می‌خواست من به...، گفتم اینها مواضع سازمان نیست! چرا این حرفها را به من می‌زنی؟. تازه می‌گفت ببین خواهرت وکیل بگیره!، تو، تو سخته ی مغزات را به کمیساریا نگو!، تو مسئله پزشکی تو به کمیساریا...، تو...، آخه می‌دونی چرا؟، به کمیساریا بگو که من نمی‌خوام برم آلبانی!، چیکار کنم از دستش؟. من این حرفها رو به خواهر مریم بگم یا بگم؟. من حق دارم بگم یا نه؟

- نه حق داری، حتماً که حق داری.

خب اگر میگی حق داری، خب بخدا همه حرف همینه. اینجور مسائل که کاک صالح (حسام) من شما را از قدیم هم می‌شناسم، اون زمان که من اومدم تو ارتش آزادیبخش (بهمن ۶۷) شما فرمانده تیپ بودی، که گفتن این، صدرا لله (اعتدالی) و پویا (مهدی زارع) گفتن این فرمانده تیبیه، که فوتبال بازی می‌کنه، شبا اونجا فوتبال بازی می‌کردیم. من از اون زمان شما را می‌شناسم، خب.

- فقط بگم

بگو

- الان فرصت زیادی نیست بتونیم صحبت کنیم، یه خورده هم تلفن ها... کنترل میشه.

آها آها آها نه... صدات نمی‌یاد، صدات، احتمالاً تلفنو کج گرفتی، نمی‌شنوم.

- الو الو

صدات نماید

-الو

بله بله

- میگم نگاه کن چون

صدات نماید لطفاً به خورده بلندتر

- الو الو الو

بله بله بله

- میگم چون الان تلفن زمان زیادی ... من بیشتر حرفم اینه که فردا به قرارای بذار بیایم همدیگر ببینیم، به خورده هم باهم صحبت بکنیم، بعد، من از اینکه پیام اونجا و بخوام مثلاً بخوام چنین حرفی بزنم که چرا چنین تصمیمی (جدا شدن از سازمان) گرفتی ندارم فقط چند دقیقه باهات صحبت کنم، خدا حافظی کنم، دیگه بعد چیزی تو دل خودم نمونه، همین.

آره چون ببین برخورد فردی من باتو، خدا حافظی فردی من باتو، چیزی نبوده که با شخص تو داشته باشم. مسئله من کارهاییه که توی این ۱۷ سال با من شده، من اون ۱۰ سال قبلشونمی گم، من ۲۷ سال تو ارتش آزادیبخش بودم. ۲۷ سال اینجا تو عراق بودم. با ۱۰ سال اول کاری ندارم. ولی از بعد اون مرحله ای که خودکشی کردم، فشار آوردن بهم.

- آهان به زمان

از سال ۷۷ به بعد، دیگه فرداً پیام به تو بگم. من خواستم این بوده که فقط هم امیدم به این بوده که با خواهر (مریم) صحبت کنم. چون اگر اینها نیست

- من فردامیام سر همین ها صحبت میکنیم ولی فردا می تونی بیایی به جایی، بیایی که ببینمت، یانه؟ به قرارای بذار!

نه. چون من صحبتتمو کردم، حال هم که خوب نیست، من تو وضعیت خوبی هم نیستم. خیلی هم واضح بود، اگر می خواستم اینکارو کنم تلفنی می گفتم. گفتم تلفنی خوب نیست، حضوراً بیا اونجا بگو این، چون آره دیگه چون منم با این وضعیتی که دارم.

- الان یا این تلفن ها زیاد قابل گفتگو نیست این تلفن ها... نامفهوم. (کنترل میشه)

آها باشه.

خب باشه منم حرفو زدم، حداقل تو این مدت که هست، خب، به توسته روز قبل هم گفتم، نمی دونم کی بود، که اومدم تو پایگاه (گیتی).

- آها

همون شبی که اومدم تو پایگاه همین پس پریروز هم که بود.

- آها

اونجا من بهشون گفتم که چیه، مسئله عینکم حل شده، تو دندانپزشکی رفتیم مثلاً، چکاپ و عکس گرفتیم وفلان، حتی هزینه اش را هم بهم گفته، اون غده چرکی را هم دارم حل وفصل می کنم، اینا، خواهرم و اون یکی برادرم فشار گذاشتند که مسئله کمربت را هم حل وفصل کنیم، گفتم اگر اینجوری باشه من همش باید برم بیمارستان!، که نمی تونم همه رو هم عرض انجام بدم.

- باشه پس من فردا دوباره یک زنگ به تو میزنم، اگر مناسب داشتی میام یک جا می بینمت.

آره

- باشه؟! -

باشه، من، من فردا، فردا مثلاً توجه ساعتی می خواهی زنگ بزنی؟.

- هر موقع بگی ۸ خوبه؟، ۱۰ خوبه؟، ۱۲ خوبه؟ -

من میگم مثلاً فردا ۸ زنگ بزنی ۹-۸ هر موقع میگی، زنگ بزنی بگو.

- خب -

ولی من فرداً با خداحافظی، مثلاً هوشنگ (دودکانی) که باهاش خیلی هم صمیمی بودم، ببین جهت اطلاع، من با هوشنگو خیلی قبول داشتم خیلی هم بچه ی نازیه، خیلی آقاییه، خیلی بچه باکلاس وبا اشلیه، می دونی دو سه سال قبل یعنی همون سال ۸۸-۸۷ رفتم تو تبلیغات (سیمای آزادی) ، من نمی خواستم برم فقط چون هوشنگ فرمانده اونجا بود، گفتم من تبلیغات نمیام، یعنی نمی خواستم بروم پیش خواهر فهیمه (فهیمه اروانی- از بالاترین مسئولین سازمان و مسئول فعلی سیمای آزادی)، می خواستم همانطوری باشم، چون گفتم هوشنگ اونجاست میرم، هوشنگ گفت بیا، اتفاقی نمی افته، چون من هر جا می رفتم هزاران بلا سرم می اومد، این تجربه رو داشتم.

- سیامک -

اما میدونستم که هوشنگ پشت من هست.

- سیامک -

- من بهت زنگ میزنم فردا، چون زیاد صحبت کردیم -

باشه

- من فردا بهت زنگ میزنم -

باشه پس من همون ۸ منتظرم ببین ۹ می داریم که جابجا نشه

- خدا حافظ -

خدا حافظ شما.

پایان تماس تلفنی.

عکسهای مسئولین سازمان که در تماس تلفنی از آنها نام برده ام:



عکس را خواهرم سعیده از لای درکمپ بابر و از من گرفت، من اطلاع نداشتم و ۳ ساعت که پشت در بودم من او را ندیده بودم. عکس های بعدی را روی تخت از چهره من گرفته است.



نریمان (حسن عزتی، کادر ثابت زندان و از شکنجه گران سازمان در طی ۲۵ سال)



ژیلا دیهیم درکمپ بابر و نیز مسئول برخورد بامن بود. ژیلا از فرماندهان و شکنجه گران و محافظ نزدیک مریم رجوی در سالهای ۱۳۷۲ تا ۷۵ در فرانسه)



از چپ ژيلا ديهيم، مريم رجوى ومسعود رجوى (پشت سر مريم رجوى)



ژيلا ديهيم سمت راست در کنار زهره اخيائى مسئول اول مجاهدين- ژيلا ديهيم سمت راست رجوى وپشت آقاى عماد رام



يوسف (على اكبر انباز) ۴ سال زندانى سياسى رژيم شاه، از فرماندهان ارشد وشكنجه گران ومسئول پيشبرد قتل من.



مهدی حسینی فرمانده پشتیبانی و ۵ سال زندانی سیاسی رژیم خمینی .



رسول(محمد مرادی نسب از فرماندهان و شکنجه گران سازمان مجاهدین



فهیمه اروانی یکی از اصلی ترین مسئولین پیشبرد فساد و جنایت در سازمان مجاهدین

سایت حقیقت مانا - ۸ آبان ۱۳۹۷